

این شعر را در آگست 2011 سروده ام و درین شعر
خشونت نران و غیرت نرینگی را زیر پرسش برده ام
این شعر را بمناسبت مرگ خونین و آتشین فرخنده دوباره انتشار میدهم
محمدشاه فرهود
لاسه

فالموس

... و در هر سطر یک جمجمه سوراخ می شود تا زیبایی ذبح نگردد
در حریم هر بند یک جسد یک پاعرقی پائین میریزد
گردنبند را از من بگیر
چشمه قند را از من بگیر
لبهای آکنده از بوسه و لبخند را نه
دستی که بسویم دراز می کنی در تاریک ترین لحظه های یأس می شکند
شکر که راضی بود
هنوز ،
آغاز بازی بود
مثل ریشی که بر تألیف رازی بود
ما غیرتی هستیم
(تی) T غیر از
دیگر چی هستیم
شخ ترا از شاخ بلندتر از ابر ابر مرد هستیم

مثل قصیده های زیر تختی غیر از غیر دگر کی هستیم

غیرت در الف های زیر ناف ایستاده

غیرت در شکاف های چند کاف خوابیده

از شکاف مجمله جمع جمع بجای دلگرمی مرمی میریزد

از شکاف غیر

سوراخ های چرمی میریزد

سیمرغ هوشمند و نازنین پرید البرز ترکید غیرت در غیریت پاشید

سی مرغ بهم افتاده و خونین ماند القصه یعنی غی یعنی قی

و ما دست به ناف شست در شکاف در زیر تیر غیریت ایستاده ایستاده

زنده بودیم مرده شدیم

در مردگی بُرده شدیم

بُرده شدیم بنده شدیم تا که دوبار گنده شدیم

شاه و پدر

شیخ و شرر

شوریده در شور ذکر

اول کلمه بود حرف از کلمه اره شد حرف دُرّه شد تا

زن ،

مستوره شد

مرد ،

اسطوره شد

با سوئی ظن به سوی زن به پیش آنگاه پس برمه شد

جناب جنابت را جشن گرفت

در زمزم آژ تن شست

از حوری به حور دگر رخنه کرد

در پایان هر جمله

یک قفل طلایی می بندم تا معنا نگریزد

در میدان هر سطر یک جفت چشم آویزان میکنم تا زیبایی نمیرد

برای من

منی که از من میگریزد

منی که در من من من منی می سازد

همین من ، در حریم هر بند یک پاورقی سنجاق میزنم تا ساختار نپاشد

لب بگذار

پاعرقی ها را بردار

خنجرت کاش قرمزین می بود

سنگرت ،

کاش مخملین می بود

اینقدر یأس در زبان شارید

نشترت کاش آتشین می بود

محتلم شاد از جماع کردن

بسترت کاش اینچنین می بود

محتسب ، کاش لنگی و لینگامت معبدی برای هر دین می بود

فیلسوفه در زیر دار انکار می گردد

صخره لوکاد از چیغ بیزار می گردد

شاعره دست بر دیوار می گردد

نگهش را به من بیاویز

تا گردنم بر طناب نلرزد

عقلش را به من بده

تا کله ام بر پتنوس نجنبد

عشقی را بدور هوشم بریز

تا قلبم بگرد او بچرخد

گوش بگذار

صدای قلبم را بشنو که قلبش برای من آشناست

فالوس من

ناموس من است

السیف و کارد و کارتوس من است

قاعده ای بر دیروز و بر امروز و بر فردای قاموس من است

در گروتسک آتن

در کتابخانه فرعون

بر تاق بمبئی بمبی که در هزار مندر در هزار فانوس می تابد

اگر فلسفه نجنبد آب از آب تکان نمی خورد

اگر فالوس نجنبد

دنیا میجنبد

آبنوسی که در زیر طیلسان و دستارهای خورد و کلان نعوظ کرده است

مصرع شامخی که بر بند خوابیده عروض کرده است

در پیراهن مقدس و لینگم خیز شیوایی

در تنبان عنبر بیز فرعونی

در ایزار بند داوینچی

در بند بند

زن مستوره شد

نره

اسطوره شد

در پایتخت مرگ

موش از هوس ببر زائید

جاده تیغ جامه ابریشم پوشید

واتیکان بعد از هفت پشت

با باز کردن مشتم

بعد از آستن کردن راهبه ها در ناسوت شیطان

از توبه چرخان گاليله از ریش داروین معذرتخواهی کرد

ساعتم را شکستم

چشمانم را در آتش گیسوان قصه گو شستم

دست چپم را بدست راستم فروختم آنقدر دوختم سوختم تا گسستم

لب فرو کرد

از نعوذ آن بیقرار

بوی گردن را گرفت از پای دار

لینگام ، آنقدر در زیر گل ، اکلیل و رام رام دید که دلبد شد

نیایش دید گرایش دید ستایش دید سرانجام مثل معبد شد

ساری میں لپٹی ہوئی

مندر میں دوسرے جنم کی پوجا کر رہی تھی

تا کہ لینگام اُس کو بخش دے

و مندر

در بہ در

کنیزک را بہ تحلیل زمانہ مرد نویسی کرد

داسی

داسی

لینگام در زیر ہر گام شب ہنگام و روزہنگام لُللنگ دید

لنگ

لُنگ

لنگ

المعنی فی بطن المخاطب

تب تب

در تنور تن مرتب شد

لینگام زمانی مقدس است کہ از حریم لنگھا زنبقانه برخیزد

معبد را می بوسانی

تا نیوسی

از پیانو و منبر پیالہ و عنبر میریزانی

تا نریزی

زما دانا دلان معنی نجویند دماغ اشفتگان آشفته گویند

ہرچہ را شیخ و عمودی می بینی بینی را تخت افتیدہ

دُرّه را عمودی می بینی شانه لخت را زنبق دره
خندیدن را دخولی می بینی گریستن را دخل ترکیده
مثلی که از فرهنگ زردک بلند گشته ایم و لی کتابهای زرد اردک را نخوانده ایم
متن ها را ورق ورق تا پشت خر
خُر خُر
لگدخر کرده ایم
از عقل زیاد
بزیر دُم الاغ کیف کرده ایم
سواد من دیوانه است شتری که وحشتناک است
وحشتی که وحشت را میترساند
نمیدانم کجا خواندی
فاحشه نامی است که مرد برای زن ساخته است
معشوقه کامی است که مرد از زن گرفته است
عشق پیامی است که دیو برای استرداد پری ارسال کرده است
مردانگی دامی است که مرد برای الغای عشق پهن کرده است
نجابت ، زیور زن باشد
گیسوانش مثل خرمن باشد
در زیر چادری موج دامن باشد
نجایط ،
گفتی و به آسانی قبولش کردم
او که یکبار در پشت پنجره شی می شود روسپی است
تو که صدبار در صد بستره وی می شوی چیستی آقا ؟؟؟
مثلی که از تمدن قضیب

مانند مُلی های میلی بروی شکم های پُر به اهتزاز درآمده ایم

من در پنهانگام

پیوسته پنهان می شوم

دروم ،

(درون هزار چهره)

مرا تا زیر شکم عُق می زند

ظن ،

مستوره شد

خوابش در دف دفِ شهپره ها پوره شد

بربط به من ربطی ندارد

هیچ ربطی به من مربوط نیست

هر مربوطی مرا بوط می کند

شغال شهنامه را ازبر میخواند

پشک به قصه هزار و یک شب پشت می کند

نوشتار با دندان های کاغذی فیلم بالبهای جنسی بلع می شود

هیچ کتابی ذخایر دستهای بریده را تا آخر ازخود نکرده است

انتقاد موش های جونده بهتر از الفینگی های مهاجر است

چشم ما تنگ و احوال است

در شیرۀ جهل و افیون منحل است

درد را نپرس

دُرد را در نیکر نی غلط شد در تیکر با گوشهای کر سربسر ریخته ایم

نبوغ در کاندوم

بسته در مقدمهٔ ابن خلدون نرینه تر از قچ مانده ایم

ما غیرتی هستیم

اگر مگر کی هستیم برای چه بروتی شیخ تر از چی هستیم

اگر کر نجنبد کرکدن میخندد

اگر ذکر نجنبد گلبدن میگندد

گفتی و قبولش کردیم

مولف

مو را تراشیده و در لف مانده است

نارنجی

نرنج

در پایتخت رنج

خنده ات تا مرز های زرنج بمب اسفنجی ست

کبوتر های ریگی را به گرد و کفتار تبدیل میکند

واژه های کروی

مانند غرشهای خوشه یی

در زیر هر پل و هر پلک تا بناگوش تعبیه می شوند

چاکران

تا چاک ران

تا زنج های تراشیده ،

تمایز بین انس و جن ...

بسم الله

نخیر تفاوت بین سکس و جندر را تا زنج های پشمی نخواهی فهمید

احتلام رنگینت در درون فرهنگ رنگ میگیرد

برای سنگسار از ملا سنگ میگیرد

چاک را با املائی غلط در بغل تنگ میگیرد

مردانه وار باید دید

مردانه وار باید در زیر آوار لرزید

مردانه وار باید از حباب مردانگی ترسید و بعد ترکید

اگر سیاه سرم اگر عیالم اگر مستوره

اگر ضعیفه اگر ناقصه اگر عاجزه

اگر کوچم

از زیر چادر یا چادری با نامحرم بخندد

با بیگانه بدون کاندوم محتلم گردد

اگر صدای پایش به بیرون درز کند

به خلاقیت نیکرم اگر شک کند

شلاق

خندهٔ بنفش منکرات را به اعوجاج لبهائیت به تسکین بردندی

کمرسبز ولع معلوم و پنهانت را به حجلهٔ قرمزین بردندی

زنبق سفید،

چراغ سرخ

عقل و تلبان و پتلونت را برای ده دقیقه بالا و پائین بردندی

چون از معبدلینگام آمده ای عالی جناب!

شنیده ای حرام ثواب دارد

لزوج و لذتبخش است

همه چیز در دخول

به تحلیل میرود

چون از شهر اهلیل آمده ایم آقا!

(اندک اندک ، جمع مستان می رسند

کلوخ به دستان ، اهلیل پرستان می رسند

اهلیل

احلیل

عحلیل

عهلیل

از آن کوچه که بردن دلبرم را

به خنجر پاره کردن جیگرم را

پس از خواندن بسیاری اوراد

و دود کردن اسپند و سه پستان

جهت دوری اجنه جات

هفت بار گفتم

شولم

شولم

و خودم را انداختم روی سوژه

آخرش هم نفهیدم که روی سوژه افتاده بودم یا روی ابژه

اگه آب تربت به خوردش بدید، زیر نافش اسفناج سبز میشه)

روزنامه را دزد بُرد

گوزنامه را مزد خورد

تجاوز

صغیره گایی در سرشک های کوچک شناور ماند

گیلنه تیل از موی سر تا ناخن پای را چراغان کرد

مقاله را موش خواند

سلاله را گاو خورد

آنچه از هیچ ماند

بر کمر شاعر و شعایر و عشائر پچاپیچ میماند

در بُن بنیادش را از بُن کردند

مرز های امنیتی انگریز تا سلسله کوه های البرز و دماوند

مرز های اضلاع متحده تا اضلاع گوادر تا آزلای خزر

مرز های ایرو زون

از تب طرابلس و التحریر

تا دشتهای لیلی بر تاج گنجوی گنج مجنون می پالد

بجای کلمه

کله فالوس را بر خریطه دهن ترویج می کنند

مقاله بدستان به زنای صغیره و کبیره پیوستند

آله بدستان وضو های دیرینه شکستند

بر کابل کیبل آراستند

گردن را به ریسمان کرگدن بستند

تا حالت نسل برهم نخورد

تا آلت تناسل مرحم نخورد

راست شود کج شود مثل شراب شیره و شاداب شود

آب شود ناب شود

پیچ خورد تاب شود

مست و ذکر یاب شود

تا که ذکر کهر کهر خواب شود

ما غیرتی هستیم

غیر از تی دگر چی هستیم

همسایه باما در زیر سایه غمازی کرد

او باما در لوله های خون سرمایه سازی کرد

همانگونه که المتوکل علی الله سایه خدا چهل سال با خایه بازی کرد

لحظه لحظه در کلایسه شدن

خواب فیل مرغی و ترویج علف

دگر هیچ

هیچ سرگینی

چاکران در چاک ران

موعلف در تف موخاتب

تُفی که تُف می شود تُفی که بر ریش خودش پُف می شود

درز های فلسفی ترجیع بند تذکیر است

بند بند

پایبند تکبیر است

ایدئولوژی جنسی جنس گشته است

و در حول احلیل اکلیل آهنین

زن متاعی بدست مرد

و مخنث

مخنث: گفتی مخنث؟

من از مردانگی تیرم

من از نرینگی سیرم

مرا گفتند و میگویند که گی هستم

من از دانایی و خنثایی راضیستم

نه نازیستم نه سادیستم نه جال انداز فقط گیستم

مگر مردانگی در پشت خود گی را نمی بیند

مردانگی گی گی گیگایگی گی ی ی در پشت حرم شرنگ شرنگ و جامن

مخنث با یک جفت چشم مطرود یا مطروده در دامنه های خورشید می خروشد

تا خر ملا نصرالدین را خنده و دکلماسیون یاد بدهد

تا لواط را از تاق بردارد

تا جماع را از اجماع جدا کند

تا نقطه جدا را

از پائین به بالا کند

این بالا و پائین را مثل مُلا زیر و زبر برملا کند

دریاچه لوط را از روی سفرنامه ناصر خسرو لبالب صدا کند

روسپی لبخندی است که در کیسه نامرد به طلا و عدد تبدیل میگردد

دریک پایگاه نظامی

دو اردوگاه فواحش سبزی می کنند
گوانتانامو موبه مو می جنبد گام به گام به بگرام تبدیل می شود
ابوغریب در بگرام رام میگردد
در قلعه ولنکاپو
پنجاه و پنج هزار زن روسپی ایستاده
حصار بوندستیل (پاشنه آشیل بالکان) هشتاد هزار فاحشه رنگین ساق را میدوشد
در بند بانکوک
به پلی بای ترین روسپیخانه عالم درس مجانی میدهند

پیش پرده

ราชอาณาจักรไทย

ร้องมือของเขายู่

ไม่มีการบาดเจ็บที่ไม่ได้ทำลายไม่ได้

กล้ำเนื้อของซีเถ่าเป็นเหยื่อสาว ฉันมีตระกูลสิ้นร้าย

ฉันได้นำผิวเรืองแสง เงาของฉัน

ประมาณกลาง

เป็นเด็ก

จารึกไว้ไม่ได้มีประสิทธิภาพ รongเท้าแห่งชา แหวนหายไปพิพากษ

ฉันได้สิ้นร้ายกับตระกูลของฉัน เข้าใจยาก

ถูกกล่าวหาว่ากwa

ลืมหทกวี

แต่

पर्दे دوم

پری و مفتی

پری: چرا ممنوعه های زبانی ممنوع مانده اند؟

محتسب: چون حرام و منکرات است

پری: چرا روایت های اروتیک به آواز جار قرائت نمی شوند؟

محتسب: برای اینکه مستهجنات و فضولات را از حریم زبان دور کرده ایم

پری: اگر بگویم عشق من نازنین من است؟

محتسب: رجم

پری: اگر گفته شود که واژه از واژن و ماده از مهبل جداست؟

محتسب: هفتاد ضربه شلاق

پری: اگر خنده ات تا حوالی تنم طی شد؟

محتسب: الباقي الباقي

پری: اگر تباننت در حویلی تنم نی شد؟

محتسب: سبحان الله

پری: اگر چشمت در اوسط البدن شی شد؟

محتسب: سعادت است

پری: اگر از كُلُّ نَاقِصٌ مَلْعُونٌ چیزی بخوانم

محتسب: عین عبادت است

پری: ذکر او کرد و ذکر برپای کرد قصد خفت و خیز مهر افزای کرد

محتسب: لاحول بگو لاحول بگو چطو فحشا را با مزه فاعلاتن فاعلاتن فاعلان تلفظ کردند

پری: خودت نیز در الباقي الباقي و سبحان الله یادت رفت مرا تلذذ کردند

پری وشم

پُر از نعشم

در گیسوی خونین رابعه منقشم

منع های مسروقه را مسترد خواهیم کرد

تأنیث های مطروده را چیغ خواهیم زد
بوسه های مهاجم را عُق خواهیم زد
گیلنه ها را از فراز گیسوان خونین دور خواهیم ریخت
بدون هی هی و های های غیر ملفوظ زندگی خواهیم کرد مفتعلن مفتعلن
کشت مرا

یونی من
دهکده من است
قندیلی بر مزامیر آتشکده من است
توازن دستهایم
تقارن لبهایم
به من کولی شدن هولی شدن یاد می دهند
کولی ها سروده می آیند
هولی ها رنگینه می آیند
از کولی پرسیدم:
چه میخواهی؟
خندید: مرگ رقصان
روسپی زهرخند را در پوزخند مرد و نامرد می شوید
گیسو را در سودای نان

تاجی که در ارگ شیشه یی از چیغ صغیره انزال می گردد
از سنگ دیگران مالا مال میگردد
شاهی که کتاب شلفینه را ورق میزند

شرمگاه سلسال را به توپ می بندد
بروت و نابروت را از ناف عنکبوت فرو می ریزد
تا الفینه
در ذهن حرم
حرمی مهلو از اغلام و کنیزهای سوخته قطعیت پیدا کند
کبوتر با صنوبر
بر به بر ،
از کلیله بسوی دامنه های دمنه پرواز می کنند
موشهای متحرک ببرهای ساکن را جد و ابجد می آموزند
احلیلا! تا یکی با انشای زرین از حضور خود افسانه می سازی
خود را شاه کلید آخته
مرا قفل غلتیده
خود را شمشیر ایستاده
مرا غلاف افتیده
خود را آذرخش سرخ
مرا اجاق وامانده
خود را دالی دلدار
مرا مدلول دلداده
بر گردن هر جمله یک گردن بند طلایی آویزان می کنی
تا مدلول زخمی ناگفته پرواز نکند
بر هر فهرست و الفهرست و هر نیچه و نتیجه ای
شمشیر میریزانی

تا

لذت تأویل

به ارگاسم نرسد

رساله نویسان رفتند

آله نویسان آگفتند

القصه

بعد از بروت

مردانه واری را قچ بُرد

نره نگاری را خر خورد

می بایست ساطور غیرت را فروتر زد

می بایست نبایست را در سطور عورت زد

لب بگذار

باید نباید را بردار

که زبان تو

دوجین باید دگر است

هر بایدی از نباید دگر باج می گیرد

بایدی که فردا می آید قامتش از بایدهای دی بلندتر است

نبوغ شاه نسبت به فیلسوف

قواعد بازی های زمانی را خوب تر بلد بوده است

"قریب به هزار دختر صبیحه ی جمیله، از هر طایفه و قوم و قبیله، از عرب و عجم و ترک

و تاجک و دیلم، با قواعد عروسی و دامادی، با بهجت و سرور و دلشادی، با ساز و کوس

کورکه و تقاره و شهر آئین بستن و چراغان نمودن ،بعقد و نکاح و حباله خود درآورده و
اولاد و احفادش از ذکور و اناث و کبار و صغار ، تخمیناً بقدر هزار نفر رسیده بود."

مرد ، از چیغ باج می گیرد

مومن ، در شانه کاج می بیند

مؤعلف ، از موخاتب عاج می چیند

اطوم ،

عتوم

نگه اتومی

آشفشان دمنده ای در هزار و یک شب

غزلی از آتن به سوی بلخ در گلوی شهرزاد قصه جو شهر به شهر مو به مو

مؤلف ، کلمات را در منجیق می اندازد

مرگِ مردانگی را به تعویق می اندازد

، مرگ ،

نمیدانم که از کی بود

می گفت مرگی که خودش گی بود

مردانه گی هم آخرش گی بود

دستی که دراز می شود در هوا می شکند

حضور دوگانه حرف را از من بگیر

سپیدی های کاغذ را از من بگیر

غزل ها را حذف کن

نامه ها را مزخرف کن

خنده تو در تاریک ترین لحظه های یأس می شکفت
در میدان یک سطر دو جمجمه را سوراخ کن تا زیبایی ذبح نگردد

پاعرقی _____

گذار از نشانه های مرد نویسی ...

رویگرد به زبان لیریک و اروتیک ...

اشاره به کهن الگو های فالوگوستریک ...

fallus

Lingam

Atum

سافو / صخره لوکاد / آتن / Σαφώ

Alfina